

A sunset over the ocean with a meteor streaking across the sky. The sun is low on the horizon, casting a warm orange glow. A bright meteor streaks from the upper right towards the center. The ocean is dark with some white foam from waves in the foreground.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و شصت و یکم





خانم فریده از هلند



با سلام

برنامه ۹۷۷

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها
ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

وصل ما به زندگی همین الان هم می تواند اتفاق بیافته ولی خیلی زود ذهن وارد میشه و دوباره ارتباط با زندگی قطع میشه.

مثل تلفن های قدیمی، شماره را میگیرفتی و وصل میشدی، ولی خش خش و پارازیت ذهن یک ان وارد میشه و صدای زندگی را خوب نمیشنوی. خط روی خط میافته، آخر هم تماس قطع میشود.

دو بیت در برنامه ۹۷۷ خیلی به دلم نشست و نظرم را جلب کرد، که چطور می شود با وجود باز بودن چشم و گوش مان دام را بینیم و باز به چاه می افتیم.

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می پرد با پر خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

چشم باز و، گوش باز و، این ذکا
خیره ام در چشم بندی خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند. اینان خود غافلانند.»
-ذکا: هوشیاری، تیزی طبع

چشم‌مان بازه خوب می‌بینیم، گوش‌مان هم خوب می‌شنوه، هوشیاری و زیرکی هم به اندازه کافی داریم، دام را جلوی پایمان می‌بینیم اما با پای خودمان می‌افتیم در چاه ذهن.

چرا این اتفاق میافته؟

این هم از تأثیر حکم است و قدر
چاه می بینی و، نتوانی حذر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶
-حذر: پرهیز کردن، دوری کردن

حضرت مولانا میفرماید که، این از حکم و قضای خداوند است. ایشان در مثالی از دفتر چهارم در مورد باز
شکاری، که صاحبش چشمش را می بندد پاسخ این جواب را میدهد.

گر امین آید سوی اهل راز
وارهید از سر کله مانند باز

سر کلاه چشم بند گوش بند
که ازو بازست مسکین و نژند

زان کله مر چشم بازان را سد است
که همه میلش سوی جنس خود است

چون برید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت‌های ۳۳۳۵-۳۳۳۸

می فرماید چشمانت را به این دلیل می بندم که هنوز از جنس من ذهنی و همانیدگی‌ها در تو هست. برای اینکه تو هنوز عشق اون گوساله من ذهنی را داری.

هر موقع صادقانه خم شدی اون موقع قدرت شناسایی را بهت میدم. اجازه میدم مصحف درونت را بخوانی و آزاد بشوی.

خلاصه، اینکه تا وقتی مثل شیطان بگی که انا خیر یعنی با قضاوت کردن مثل شیطان بگی، من بهترم، من برترم، این پوشش کلاه آهنی من ذهنی‌ات بر چشمان هوشیاریت خواهد ماند و آزادت نخواهم کرد. هر موقع از من ذهنی‌ات سیر شدی، آن موقع چشم حضورت را باز میکنم.

که سَری کم کن نه‌ای تو مستبد
بلکه شاگردِ دلی و مستعد

رو بر دل، رو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاهِ عادلِی

بندگی او به از سلطانی است
که انا خیر دمِ شیطانی است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۰-۳۳۴۲

—انا: من
—خیر: بهتر

قرآن کریم، سوره‌اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ.»

«خداوند گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او به‌ترم.»

یکی دیگر از نکات مهمی که در برنامه ۹۷۷ به اون اشاره شده، ترس و ناامیدی است. که باز هم این یکی از ابزارهای قوی من‌ذهنی است. اما حضرت مولانا مثل همیشه نوید رحمت و فضل خداوند را دیده. و می‌فرماید: خداوند رحمت اندر رحمت است. و اصلاً چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. تنها ترس ما باید دوری از خداوند باشه، که نکنه غافل بشویم و بدلیل عدم همکاری، خدا به مرکز مون راه پیدا نکنه، استثنا و انشالله نگیم و فضا بسته بشود.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱
-فرو ما: نایست

پس چه چاره جز پناه چاره گر؟
نامیدی مس و، اکسیرش نظر

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
-اکسیر: کیمیا

با سپاس فریده از هلند



خانم فریبا از مازندران



با عرض سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و عاشقان گنج حضور

انسان در مسیر حضور با مفاهیم زیادی روبرو می شود. در این پیام به چند بیت در مورد استغنا و نیاز اشاره می شود که برگرفته از برنامه های گنج حضور می باشد.

قسمت اول: استغنا

اندرون خویش، استغنا بدید
گشت طغیانی، ز استغنا پدید

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳

انسان با من ذهنی در درونش احساس بی نیازی کرد و جانش طغیان کرد. ما در من ذهنی حس بی نیازی به خدا و انسان های به حضور رسیده را داریم.

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ. أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى»

«حقاً که آدمی نافرمانی می کند. هرگاه خویشتن را بی نیاز بیند.»

–قران کریم، سوره علق، آیات ۶ و ۷

آن سبد خود را چو پر از آب دید
کرد استغنا و از دریا برید

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۲

هنگامی که سبد در آب دریا قرار گرفت و از آب پر شد آن را از خود دانست و خودش را از دریا جدا ساخت. مثل انسانی که حس بی نیازی به او دست می دهد و از دریای یکتایی خدا جدا می شود.

انسان زمانی که روی خودش کار می کند و مقداری به حضور می رسد، فکر می کند که تمام شده و حس بی نیازی به او دست می دهد. در حالی که به حضور رسیدن و کار کردن روی خود امری نامتناهی است و پایانی ندارد و من باید به عنوان یک انسان همیشه ناظر و حاضر باشم و از اصل خودم دور نشوم.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

هر انسانی به قدر ذات و ظرفیتش از آب حیات می نوشد و سیراب می شود و اینکه هر کسی چقدر آب برمی دارد به گنجایش درونیش بستگی دارد.

قسمت دوم: نیاز (نیاز بنده به خدا)

جز نیاز و جز تضرع راه نیست
زین تقلب هر قلم آگاه نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۲

ما چاره‌ای جز این نداریم که فقط با درماندگی و زاری احساس نیاز کنیم، چرا که فقط خداوند هست که از چگونگی تبدیل انسان به هوشیاری حضور که با قلم کن فکان و قضا نوشته می‌شود، خبر دارد. قلم احوال وضعیت ما دست خداست و هیچ چیزی از اراده او خارج نیست.

دامن تو آن نیاز است و حضور
هین منہ در دامن آن سنگ فجور

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵

ای انسان دل اصلی و دامن تو نیاز به خدا و طلب هوشیاری حضور کردن، است. مبادا در آن دامن، سنگ گناه و همانیدگی قرار بدهی.
جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

به جز فروتنی و قبول بندگی و درماندگی با فضا گشایی و مقاومت صفر و تسلیم با پذیرش آنکه من چیزی
نمی‌دانم در بارگاه خدا هیچ چیزی ارزشمند نیست و ما برای رسیدن به حضور باید خود را به دریای بیکران
یکتایی خداوند متصل کنیم.

مولانا در جای دیگر می فرماید:

عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی
در طلب تجلیی در نظری و منظری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۴

قسمت سوم: پاسخ خدا در طلب نیاز بنده

گفت: آن الله تو لبیک ماست
وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

ای انسان آن الله گفتن تو در راه زنده شدن به خدا، در واقع این خود من هستم که دارم انجام می‌دهم و آن حس نیاز و درد و سوزی که در تو هست و هر قدمی که در این راه برمی‌داری به این دلیل هست که من این قدم را برای تو برمی‌دارم. این من هستم که این همه پیک و قاصد و قلاووز برایت می‌فرستم، چون تو با من ذهنی قادر به درک این موضوع نیستی که منظور اصلی تو در این دنیا زنده شدن به من است.

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو
جذب ما بود و گشاد این پای تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

تدبیرها و حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو در هوشیاری حضور و در راه وصال همه از جذبه و کشش من هست که موجب باز شدن پایت از دام ذهن شده است. فضاگشایی‌ها، رعایت قانون جبران، شکر، صبر، پرهیز، سکوت، شناسایی کردن هم‌هویت شدگی‌ها، عدم وابستگی به نتیجه، نور افکن روی خود، تکرار ابیات و... همه این‌ها از کشش من است که پایت را در سلوک به سوی ما گشوده است.

ترس و عشق تو کمند لطف ماست
زیر هر یا رب تو لیبک‌هاست

جان جاهل زین دعا جز دور نیست
زآنکه یا رب گفتنش دستور نیست

بر دهان و بر دلش قفل است و بند
تا ننالد با خدا وقت گزند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۷ تا ۱۹۹

سپاس
فریبا از مازندران



خانم مهستی از تهران



گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳ + ۴۰

وقتی من ذهنی از درون راهت را می زند، من های ذهنی دیگر می توانند به تو آسیب بزنند. من ذهنی عجول است، تامل نمی کند، واکنش نشان می دهد، صبر ندارد، کوتاه نمی آید و... بنابراین خشمگین می شود، می رنجد، لامپ های اضافه را خاموش نمی کند، چشمش می لغزد و به هر سو می نگرد، فراموش می کند و در نهایت 'درد' می آفریند.

برای اینکه من ذهنی راهت را نزنند از جمع یاران معنوی دور نشو!

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد این نیکو بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

باید که از استاره‌های دیو سوز بهره ببریم، از یاران معنوی دور نشویم و مردِ کار باشیم تا فضا گشوده شود!

قدر هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه هزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

باید که هر لحظه در خود حاضر باشیم، هر لحظه به من ذهنی بمیریم و روزن را باز نگه داریم و صبور باشیم که کار دین ای بنده روزن کردن است! این راه را پایانی نیست! فضا گشایی و مردن به من ذهنی ابدیست!

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

در راه بالا و پایین می رویم، چالش داریم، درد آگاهانه می کشیم، اما شناسایی می کنیم، پرهیز داریم و به راهمان
ادامه می دهیم. توفی در کار نیست، راه ادامه دارد و بازگشتی وجود ندارد، پس هر لحظه ارزشمند است که انا
لله و انا الیه راجعون.

با سپاس
مهستی از تهران



خانم سالاری از اهواز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

من چقدر خوشبختم که با آقای شهبازی و برنامه گنج حضور و مولانای عزیز آشنا شدم. با گنج حضور یاد گرفتم و متوجه شدم که من ذهنی نماینده شیطان در درون من است و همه گرفتاری‌ها و مشکلاتم از همین شیطان درونِ خودم هست و تقصیر هیچ‌کس نیست.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

من اصلاً نمی‌دانستم، من ذهنی چیست. در خواب و رؤیا هم تصور نمی‌کردم که یک باشنده توهمی یعنی من ذهنی این‌همه گرفتاری و درد برای من درست کرده و اختیار مرا در دست گرفته‌است و مثل یک خون‌آشام، زندگی زنده این لحظه مرا با اشتهای سیری‌ناپذیرش می‌بلعد. او رئیس و فرمانده است و من فرمانبردار او هستم.

من چقدر خوشبختم که با گنج حضور متوجه این اژدهای درونم شدم. خدا را شکر که در گنج حضور راه‌هایی از زندان ذهن به روش بسیار عالی و کارآمد بیان می‌شود. هزاران بار شکر که متوجه شدم چگونه فضاگشایی کنم. متوجه شدم که من افکار و هیجاناتم نیستم.

متوجه شدم که باید به تفاضهای دیو درون «بله» نگویم، آگاهانه صبر کنم و ناظر باشم. درد آگاهانه بکشم و پرهیز کنم تا با لطف و یاری خدا، دیو یواش یواش در شیشه برود.

شرع بهر دفع شرّ رایبی زند
دیو را در شیشه حجت کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شکل‌های هندسی در گنج حضور واقعاً عالی هستند و تمام مشکلات انسان و راه‌هایی از آنها را به صورت خلاصه و کاربردی نشان می‌دهند.

با تأمل در زندگی خودمان می‌بینیم که نوزاد انسان وقتی به دنیا می‌آید، هشیاری زلال است که در یک کالبد فیزیکی زندگی می‌کند. کم‌کم بزرگ می‌شود و به فراخور شرایطش مقداری جسم و درد را به خودش اضافه می‌کند و بعد هم پیر می‌شود و توانایی استفاده از همه آن چیزها را از دست می‌دهد و اگر خردمند باشد متوجه می‌شود که عمرش را در راه بیهوده‌ای صرف کرده.

اول و آخر تویی، ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

من به عینه این موضوع را با نوهام و پدرم تجربه کردم. نوهام روز به روز بزرگ تر و بالنده تر می شد و پدرم روز به روز قوای جسمانی شان کمتر می شد. عمیقاً درک کردم «دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ»، پس ما چرا به خاطر هیچ این همه عذاب بکشیم؟ این همه درد تولید کنیم و در جهان باقی بگذاریم. چه کسی باید این دردها را پاک کند؟

یاد قصه مرد پُرخور و حضرت رسول افتادم که حضرت با دستان مبارکشان خرابکاری او را تمیز می کردند و به اصحاب فرمودند: که من خودم باید این کثافات را پاک کنم.

روح‌های بزرگ و شیرمردانی مثل مولانا و آقای شهبازی مگر بتوانند این دردها را پاک کنند ان شاءالله. من موظف هستم که درد جدید ایجاد نکنم و زنجیره دردی را که از گذشتگان به من رسیده قطع کنم.

انسان به‌عنوان روح خدایی نباید این‌همه درد را تجربه کند. خدا ما را گرمی داشته و «تاج گرمنا» یعنی قدرت انتخاب و «طوق اعطینا» یعنی قدرت فضاگشایی را به ما داده، پس نباید این‌همه رنج و عذابِ جدایی را تجربه کنیم.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

برای رهایی از شرّ شیطانِ درون باید چاره‌ای بیندیشیم و بهترین راه و تنها راه برای من گنج حضور بوده و هست.

من خیلی خوشبختم که با گنج حضور توانایی ناظر بودن بر افکار و هیجانات و کارهایم را پیدا کردم. این ناظر و بیننده درون ما بسیار قدرتمند است، همان روح خدایی است که در این جسم زندگی می‌کند، قدرت خدا پشت اوست و خدا هر لحظه منتظر است که ما به این موضوع آگاه شویم و به سوی او برگردیم. خدا ما را از همه کارها منع کرده و فقط اجازه یک کار به ما داده و آن کار «بازگشت به سوی اوست»، یعنی حاضر بودن در لحظه همیشه این لحظه.

ما به عنوان انسان تنها باشنده‌ای هستیم، که می‌توانیم آگاهانه در این لحظه حاضر باشیم و فضاگشایی کنیم. ما هشیاری هستیم که می‌تواند آگاهانه ناظر باشد و این نظارت آگاهانه یعنی منطبق شدن هشیاری بر هشیاری، یعنی قائم شدن هشیاری بر ذات اصلی‌اش، یعنی یکی شدن با ذات خدایی در لحظه حال.

هرچه بیشتر ناظر خودمان و جهان بیرون باشیم، سرعت فکرها کم می‌شود و ان شاءالله یک‌جایی متوقف می‌شود. تکرار ابیات و تعهد به گنج حضور باعث می‌شود که ناظر و بیننده درون ما قدرتمند شود و سرعت افکار در سر ما کم شود. بهترین کار کمک گرفتن از بزرگان است. اختیار هدایت زندگی‌مان را به دست بزرگان بسپاریم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوا، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

-اتقوا: تقوا پیشه کنید.
-زینهار: برحذر باش.

خدایا متشکرم که مرا با گنج حضور آشنا کردی. گنج حضور متشکرم که مرا با خودِ اصلی‌ام و با من‌ذهنی آشنا کردی. خدایا کمکم کن تا به گنج حضور و این راهِ راست متعهد بمانم.

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹

متشکرم
- سالاری، اهواز



خانم طاهره از تهران



بنام خدا؛ با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه.
با اجازه تان متنی را آماده کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت
گنج نور است، اَر طَلْسَمِش خَاكِي اِسْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

قسمتی از آیه (۱۲۵) سوره بقره که می‌فرماید:

– وَ عَهْدُنَا اِلَىٰ اِبْرٰهِيْمَ وَ اِسْمٰعِيْلَ اَنْ طَهِّرٰ اَبْيَتِي لِلطَّائِفِيْنَ وَ الرَّكْعِ السُّجُوْدِ
« و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه مرا پاک کنید برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان.»

خداوند می فرماید: خانه‌ام را پاک کنید، از پلیدی‌ها هر آلایشی که باعث می‌شود، غبار آن دلمان را تیره و تار نماید، پرهیز کنیم. دل انسان جایگاه نور و انوار الهی است. شایسته نیست که با غبار همانیدگی‌ها و کدورت‌ها آن را بپوشانیم و مانع تجلی حق شویم، دل ما جایگاه وحی و الهامات غیبی خداوند است. بنابراین همواره باید با زندگی موازی شویم و دلمان را به همانیدگی‌ها سرد کنیم. تا عشق الهی در ما به جوشش درآید و ما را به خودش زنده کند.

«تو بی نظیری»

بله! خداوند بی نظیر است. و من هم از جنس خداوند هستم، پس بدون شک بی نظیر هستم. بی نظیر از همه لحاظ! وقتی خشم بالا می‌آید می‌گوییم: خداوند خشمگین نمی‌شود.

و این بیت را می خوانم:

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را
چشم خشمت خون شمارد شیر را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

هر وقت که تیر قضا برای تو اتفافی را پیش آورد و تو را از رده کند، خشم و غضبت را فرو خور و تیر قضا را مشکن، زیرا وقتی در حالت خشم هستی، همه چیز را وارونه و اشتباه می بینی. بنابراین چشم غضبت شیر را خون می انگارد. تیر قضا، برای اهل یقین به منزله شیر گوارا و جان بخش است. و از نظر اهل هوی اصحاب دغا، خونی ناپاک و ناگوار است. وقتی حسادت بالا می آید به خودم می گویم: خداوند حسادت نمی کند.

ور حسد گیرد تو را در ره گُلُو
در حسد ابلیس را باشد غُلُو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۹
غُلُو: افراط و زیاده‌روی

اگر در این راه، حسادت گلویت را گرفت این را باید بدانی فقط ابلیس است که در حسادت زیاده‌روی می‌کند. (پس حسودان دوستان و یاران شیطان هستند.)

کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۰

شیطان خودش را از آدم (ع) برتر دید، در نتیجه از روی حسادت، ننگ داشت که بر آدم سجده کند. پس با ستیز و حسادتی که داشت راه جنگ را انتخاب و در خوشبختی و سعادت را به روی خود بست و از بارگاه الهی مژگرد شد. وقتی مقایسه بالا می‌آید به خودم می‌گوییم: خداوند مقایسه نمی‌کند:

ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی

مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۵۹

ما در من ذهنی خودمان را بی‌ارزش می‌دانیم، مولانا می‌فرماید: ای انسان! تو اسرار الهی هستی، تو خیلی با ارزش هستی، تو آینه جمال شاه (خداوند) هستی برای چه در بیرون به دنبال خوشبختی می‌گردی هر چه می‌خواهی از درون خودت بخواه.

وقتی قضاوت بالا می‌آید به خودم می‌گوییم: خداوند قضاوت نمی‌کند.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۰

می‌فرماید: همه بندگان ذاتاً رند و پاکیزه سرشت هستند. من اگر انسان نیک یا بدی باشم، تو همیشه و در همه حال حواست روی خودت باشد. و نورافکن را از روی دیگران بردار و روی خودت تمرکز کن، زیرا گناه کسی را به حساب تو نمی‌نویسند. عاقبت هر کسی حاصل کشت و عمل خودش را برداشت می‌کند. وقتی ستیزه و مقاومت بالا می‌آید به خودم می‌گوییم: خداوند ستیزه و مقاومت نمی‌کند.

استیزه مکن مملکت عشق طلب کن
کین مملکتت از ملک الموت رهاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

مولانا می فرماید: ای جان من ستیزه و مقاومت را کنار بگذار. و مملکت و پادشاهی عشق را طلب کن، زیرا ستیزه کردن با اتفاقات ما را از جنس من ذهنی می کند، ما در واقع با زندگی، قضا و کن فکان می جنگیم و می گوییم: من بهتر می دانم. و می فرماید: این مملکت و پادشاهی، تو را از ملک الموت، از مرگ می رهاند و تو را زنده جاوید می کند. مملکت: کشورداری، شهریاری، پادشاهی، عظمت و حکومت.

با سپاس فراوان
طاهره از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

